

نخستین سفارش من این است که تا جایی که ممکن است، از کار انفرادی پرهیز کنیم و دانش‌اندوزی را به صورت یک کارگروهی درآوریم. باز هم از یک تجربه خود یاد کنیم. این پیش‌آمد مربوط به زمانی است که من دانشجوی بودم و در ضمن در یکی از دبیرستان‌ها تدریس می‌کردم. در آن دبیرستان، سه کلاس دوم دبیرستان وجود داشت که درس هندسه یکی از آن‌ها به عهده من گذاشته شده بود. من، بعد از نزدیک به یک ماه، که با کلاس به اندازه کافی آشنا شده بودم، دانش‌آموزان را به گروه‌های سه نفری تقسیم کردم و در هر گروه یک دانش‌آموز به اصطلاح (قوی)، یک دانش‌آموز (متوسط) و یک دانش‌آموز (ضعیف) قرار دادم. رو به کلاس گفتم: من به فرد نمره نمی‌دهم و فرد را نمی‌شناسم. برای من گروه مطرح است. برای نمونه، وقتی شما امتحان بدهید، هرکسی باید برگ خودش را بنویسد، ولی من سه برگ هر گروه را به هم ستیاق می‌کنم، مجموع نمره‌های سه گروه را به سه تقسیم می‌کنم و نتیجه را برای هر سه نفر می‌گذارم... حدس می‌زنید بازتاب این حرف در کلاس چگونه بود؟ دانش‌آموزان ضعیف خوشحال بودند، ولی فریاد دانش‌آموزان قوی بلند شد که: اگر دوست من درس نمی‌خواند، من چه گناهی کرده‌ام؟ ولی من بی‌احساس و بی‌تفاوت، روی تصمیم خود پای فشردم. دانش‌آموزان باور نکردند، ولی وقتی در سه ماه نخست، به همین ترتیب عمل کردم، به خود آمدند. البته حدس می‌زنید که من از طرف پدر و مادرها و مسئولان مدرسه، زیر چه فشار روحی قرار گرفتم. همه را تحمل کردم و در تصمیم خود تغییری ندادم. دانش‌آموزان به جان هم افتادند، وقت‌های زیادی را در مدرسه می‌ماندند و به هم کمک می‌کردند، به خانه‌های هم می‌رفتند، هر گروه از گروه‌های دیگر کمک می‌گرفت و در همه این موردها، دانش‌آموزان قوی به علت از دست دادن نمره خوب پیش‌قدم بودند. امتحان سه ماهه دوم را هم به همین ترتیب انجام دادم. تلاش دانش‌آموزان بیشتر شد و همراه با آن، فشار به من هم روزافزون‌تر بود، حتی در اثر شکایت پدر و مادرها، از طرف وزارت فرهنگ آن زمان، کسانی برای رسیدگی به این رفتار ظالمانه من به دبیرستان آمدند، ولی خوشبختانه تا بازرسی‌ها منتظر گزارش‌های خود بودند، سال تحصیلی به پایان خود رسید و برنامه امتحانی آخر سال را دادند. نمره‌های آخر سال را به ترتیب معمول دادم، یعنی نمره هر کسی را به خودش، نتیجه کار شگفتی‌آور بود. در کلاس من هیچ‌کس نمره کمتر از ۱۵ نداشت. همه از درس هندسه قبول شدند. و این معجزه کار گروهی بود. این تجربه نتیجه دیگری هم داشت. معلوم شد تقسیم دانش‌آموزان به (با استعداد) و (کم استعداد) آن‌طور که گمان می‌شود، ساده نیست و اگر روش کار درست باشد، بسیاری از (کم‌استعدادها) به گروه (با استعدادها) می‌پیوندند، به جز همه این کارها، کارگروهی، رابطه انسانی بین دانش‌آموزان را تقویت می‌کند، از رقابت‌های ناسالم آن‌ها می‌کاهد و محیطی به وجود می‌آورد که هر کسی، خودش را مسئول نوشتن یادگیری بیهیمی داند. باید عادت تکنیمدر تمامکارهای علمی، تک‌روبرکنار بگذاریم. شما آزمایش کنید، حتی اگر یکداستان‌رادیو یا سینه‌نفریا هم بخوانید و درباره آن بحث کنید، در مقایسه با مطالعه انفرادی چه نتیجه‌های شگفت‌انگیزی به دست می‌آورد. طبیعت کارگروهی ایجاب می‌کند که با بحث و انتقاد و خرده‌گیری همراه باشد و همین وضع، به سالم‌تر شدن رابطه‌ی انسانی افراد و هم به عمیق‌تر شدن یادگیری دانش، کمک فراوان می‌کند.

و اما سفارش دوم من این است که در دانش‌آموزان، اعتماد به خود به وجود آورید. وقتی به کسی از چپ و راست، وصله بی‌شعوری و بی‌استعدادی زده می‌شود، او به تدریج این اعتقاد دیگران را می‌پذیرد، اعتماد نسبت به خود را از دست می‌دهد و باور می‌کند که نمی‌تواند چیزی یاد بگیرد.

در همان دبیرستان و در کلاس دیگری، و باز هم در درس هندسه، دانش‌آموزی بود که همه دبیران و اداره‌کنندگان مدرسه، از او به بدی یاد می‌کردند. پیش از آنکه من به کلاس بروم، مدیر مدرسه به من هشدار داد که مواظب این دانش‌آموز باشم، چون بی‌تربیت و بی‌شعور است. وقتی که من از درس ریاضی او پرسیدم، با لبخند تمسخرآمیزی به من گفتم: من می‌گویم او بی‌شعور است و تو می‌پرسی، آیا ریاضیات را می‌فهمد یا نه؟ من با ترس و دلهره وارد کلاس شدم. می‌ترسیدم، این دانش‌آموز، ناگهان برخیزد و صندلی یا چیزی دیگر، به سمت من پرتاب کند. برای اینکه او را بشناسم، دفتر کلاس را با خود بردم و دانش‌آموزان را یکی یکی صدا کردم. او هم مانند دیگران، با شنیدن نام خود برخاست و بعد نشست. مسئله‌ای را مطرح کردم. شکل آن را روی تخته کشیدم و به یاری خود دانش‌آموزان آغاز به حل آن کردم. گاه از این دانش‌آموز به اصطلاح (بی‌شعور) هم چیزی می‌پرسیدم، ولی تلاش می‌کردم، پرسش من طوری باشد که او پاسخ درست بدهد. هر بار که او پاسخ درست را می‌داد، با رضایت به او نگاه می‌کردم و می‌گفتم: آفرین، تو خوب می‌فهمی! نگاه او حاکی از آن بود که تمجیدهای مرا باور ندارد. همه به او می‌گفتند تو چیزی نمی‌فهمی و حالا کسی پیدا شده و به فهم او آفرین می‌گوید، ولی قیافه و بیان من جدی بود و به تدریج اطمینان پیدا کرد که من قصد مسخره کردن او را ندارم. گاهی می‌-

